اخبار کتاب

بعد از مرگ هم دوستت دارم

خوانشی بر سروده‌های شهریار علیانی

فیض شریفی
منتقد و پژوهشگر

مجموعه شعر «بعد از مرگ هم دوستت دارم» نشر سلمان خواجوی، دربرگیرنده ۱۰۶ شعر سپید کوتاه با عنوان «بی نام» است. به شعر «بی نام ۱» نگاه کنیم: «دیوارها/ سایه‌اند/ و درخت‌ها/ لبخند/ زمین بر مدار گل می‌چرخد/ پرستوها تابستانند/ و ما زمستان/ منظور من از ما/ کسانی است که در خفا/ شانه به شانه‌ی یکدیگر گریه می‌کنیم/ کلمات مسموم بی‌شکل است/ گاه، گلی‌ست بی‌قواره بر گوری/ گاه پشه‌ای در تاریکی خواب/ گاهی هم غمی‌ست/ که به ریش خود بسته‌ایم/ ریشه‌ها/ در اجبار از خلقت آغاز می‌شود/ کلمات زهرآلود/ من متکلم الوحده‌ای‌ست/ که بر خلاف ما شنا می‌کند/ دیکته می‌گوید بنویسید: هوا بس ناجوانمردانه روشن نیست/ مراقب خودتان باشید!» (ص ۷). علیانی، یک شاعر غنایی و توصیفی است که هم توصیف طبیعت می‌کند و هم حالات و احوالات خود را روایت می‌کند. علیانی با مهارت به اطراف و اکناف می‌نگرد و از عهده‌ی بیان طبیعت بیرونی و درونی خود، به خوبی برمی‌آید. تم‌های تغزلی شاعر در همین شعر نخست پدیدار می‌شود.

تم اصلی و موتیف فعال شعرهای شهریار علیانی بر «تاریکی، تنهایی و مرگ» به توقیع مؤکد شده است. شعر «بی نام ۱» به شعر «زمستان» اخوان ثالث طعنه می‌زند و می‌گوید اگر در زمان تو هوا ناجوانمردانه سرد بود، اینجا و گاه به شدت تاریک است. ما زمستانیم و کلمات بی‌شکل‌اند؛ چون در تاریکی همه چیز خود آن چیز نیست. قالب‌ها حذف می‌شوند و زمین بر مدار گل نمی‌چرخد، مراقب باشید که سکندری نخورید. یکی از بهترین شعرهای شهریار علیانی، شعر «بی‌نام ۸۰» است: «دروغ هم قشنگ است؟:/ زندگی زیباست/ عشق دارد/ سیب دارد/ شقایق‌ها تابان است/ شعر دارد/ دست‌ها پلی است را دارد/ می‌رسد آدم به آدم/ دروغ هرگز قشنگ نیست؟:/ انسان همیشه تنهاست.» (ص ۸۶)

شاعر در این شعر، اول به جمله‌ی نظامی «چون اکذب اوست احسن اوست» طعنه می‌زند که در شعر، زیبایی و احسن شعر در اکذب و دروغ گفتن شعر است. باید بگوییم همه جا گل و بلبل است و حال من هم بسیار خوب و مساعد است. علیانی به سپهری هم می‌خندد وقتی می‌گوید: «تا شقایق هست زندگی باید کرد.» شاعر به تعمد و به تمسخر با بیانی طنزآمیز، ساده و روشن با زبانی کودکانه حرف می‌زند و جمله را دچار چالش می‌کند: «دست‌ها پلی است را دارد.» احتمالا شاعر در اینجا به شیمبورسکای لهستانی با کتاب «با قصه‌ی آدم‌های روی پل» طعنه می‌زند که او در یک شعر می‌گوید: «قهر نکن عزیزم/ همیشه که عشق/ پشت پنجره‌ها سوت نمی‌زند/ گاهی هم باد/ شکوفه‌های آلوچه/ را می‌لرزاند/ دنیا همیشه قشنگ نیست/ برایت یک سبد گل نرگس آورده‌ام/ با قصه‌ی آدم‌های روی پل.» علیانی در پایان بندی شعر می‌گوید: «دروغ هرگز قشنگ نیست/ انسان همیشه تنهاست.» سهراب سپهری می‌گوید: «آدم اینجا تنهاست.» مقصود سپهری از «اینجا» بس زیباست. «اینجا» مکان است و زمان. انسان در هر صورت تنهاست.

تم‌های تغزلی:

«عزیزم!/ چشم‌های تو مرگ هم دارد/ آن‌گاه که پلک می‌زنی در تاریکی/ در ندارمت/ در بارانی که بی‌وقفه می‌بارم. (ص ۴۱). این شعرها، رمانتیک وارفته نیست. سرشار از عشق و مرگ است. مرگی که عشق، آن را پس می‌راند. به این ترکیب‌ها و سطرهای تصویری نگاه کنیم: «بن‌بستی کوچه‌ها، خیابان‌های خیس، / چه‌قدر چشم بگذارم چه قدر/ که بیایی چه قدر/ این خیابان دارد از من پیرتر می‌شود.../ این من بی‌تو درخت شده است.../ چند پیراهن سفید/ برایت زمستان کرده باشم خوب است.../ تا پنج عدد خیلی مهمی است/ آبستن درد، چوب الف، تنهایی‌های پیراهنت،/ سرچشمه‌ی بادها، لب‌های بی‌لبخند، هوای دردآلود، زخم‌های کهنه....» این زخم‌ها و دردها، به دردهای توسعه یافته‌ای تبدیل می‌شود و با دردهای مشترک مردم پیوند می‌خورند: «خواب دیده‌ام/ رنگ‌های سفیدها به جایی دور رفته‌اند/ دیوارها/ بیمارستان‌ها/ برانکاردها/ ملافه‌ها/ سردخانه‌ها/ خواب دیده‌ام/ مرگ رفته جایی دور/ جایی که دستش به ما نرسد» (ص ۹۹). در جایی دیگر شاعر، به نحوی مرگ را زندگی می‌داند و مثل شاملو که می‌گوید: «روزی دوباره ماکبوترهای‌مان را پیدا خواهیم کردم... من آن روز را انتظار می‌کشم، حتا روزی که دیگر نباشم.» می‌گوید: «برای دوستت دارم راهی نمانده به جز مرگ/ گاهی نبودن از نفس کشیدن/ واقعی‌تر است/ بعد از مرگ هم دوستت دارم/ بعد از مرگ هم» (ص ۲۷).

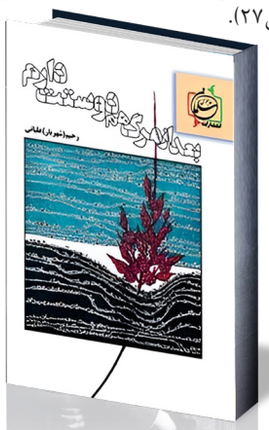

در گفت‌وگو با محسن یاوری مطرح شد

جهان نباید فجایع جنگ را فراموش کند

آرمان ملی- بیتا ناصر: انسان و انسانیت در ادوار مختلف تاریخ، قربانی فجایع جنگی و مصیبت‌هایی قرار گرفته که اثرات آن مانند زخمی باز به نسل‌های بعدی هم سرایت کرده است. آنقدر که می‌توان گفت هنوز آسیب جنگ‌های جهانی اول و دوم در اقصی نقاط جهان مشهود و محسوس است. بنابراین یادآوری وقایع تلخ تاریخی می‌تواند نقشی بازدارنده را در برابر تکرار جنگ و تباهی بازی کند. محسن یاوری با چنین هدفی، دست به ترجمه آثاری زده که هر کدام از دریچه‌ای متفاوت به تبعات جنگ می‌پردازند. او درباره انگیزه خود می‌گوید: «من سعی دارم با این رویکرد به سهم خودم، تلنگری زده باشم به انسان فراموش کار قرن بیستم. به امید روزی که صلح همه جهان را در آغوش بگیرد.»

مجموعه داستان «آنها قرار نیست پیر شوند» نوشته رولد دال با ترجمه شما، به تازگی از سوی نشر ثالث به چاپ رسیده است. داستان‌ها حول چه محتوا و ژانری نوشته شده‌اند؟

«آنها قرار نیست پیر شوند» مجموعه داستانی ضد جنگ و انسانی است که هفت داستان کوتاه و یک خودزندگی‌نامه را شامل می‌شود. این کتاب آیینه تمام‌نمای تراژدی‌ای است که در جنگ جهانی دوم در گستره پهناوری رخ داد. با خواندن داستان‌های این مجموعه متوجه می‌شویم که مهم نیست چه کسی پیروز شده و برنده نهایی جنگ است. این دقیقا همان حقیقتی است که باید به یاد انسان فراموشکار قرن بیست و یکم آورد؛ حقیقتی عریان که ادبیات می‌تواند راوی راستین آن باشد.

بنابراین از این منظر نسبت این داستان‌ها با یکدیگر چیست؟ و تا چه اندازه از نظر معنایی در ارتباطند؟

یکی از ویژگی‌های خوبی که در این مجموعه وجود دارد و نشانه‌ای از نبوغ رولد دال است، یکپارچگی داستان‌هاست؛ به‌گونه‌ای که داستان‌ها علاوه بر اینکه یک هویت مستقل دارند، وقتی در کنار هم قرار می‌گیرند، با تکه‌های خود پازلی را کامل می‌کنند که تصویری عریان از جنگ ارائه می‌دهند؛ تصویری بسیار دهشتناک که سعی دارد این مفهوم را ارائه کند که جنگ فارغ از هر مرز و رنگ و آیینی، فارغ از هر زمانی، حتی فارغ از اینکه شما پیروز جنگ باشید یا شکست خورده آن، مفهومی مردود و تاسف‌آور است و در نهایت جز پوچی و نیستی برای آدمی ارمغانی نخواهد داشت.

با توجه به اینکه اغلب از این نویسنده با آثار پرفروشش در حوزه کودک و نوجوان یاد می‌شود، درباره سبک و سیاق داستان‌های او در حوزه بزرگسال بگوئید.

رولد دال در جایگاه نویسنده بزرگسال اصلا دست کمی از رولد دال مثلا در «چارلی و کارخانه شکلات‌سازی» ندارد؛ اتفاقا از همان نگاه جسور و جست‌وجوگر و البته انسانی استفاده می‌کند تا بسیاری از مفاهیم و شاید ارزش‌هایی که به رسم عادت پذیرفته‌ایم را مورد سوال قرار دهد. این مساله در کنار فرم و ساختار داستان‌های رولد دال، آن‌ها را بسیار جذاب، خواندنی و اغلب تکان دهنده می‌کند. البته در کنار اینها، قدرت تخیل و قصه‌پردازی و استفاده از فضا سازی‌های درست و کارآمد را هم می‌توان از ویژگی‌های موثر در جذابیت داستان‌های رولد دال دانست.

پیشتر ترجمه کتاب «بسیار بلند و فوق‌العاده نزدیک» از شما در «جشنواره ملی مترجم محبوب من» مورد تقدیر قرار گرفت. درباره این جایزه و اساسا تاثیر جوایز ادبی بر فعالان این حوزه توضیح دهید.

این جایزه برای من بسیار ارزشمند بود، چون هم جایزه‌ای مردمی و بر اساس آرای مردمی بود و هم به اولین کتاب و در واقع اولین رمانی که ترجمه کرده بودم تعلق گرفت؛ رمانی که به تازگی چاپ سومش هم منتشر شده. آنجا هم ما با رمانی بسیار انسانی طرف‌ایم که جنگ و عشق را کنار هم قرار می‌دهد و روایتی تراژیک، تکان‌دهنده و البته تاثیرگذار را برای مخاطبین بیان می‌کند که باعث شد بازخوردهای مثبت بسیار زیادی را از مخاطبانی که کار را خوانده‌اند دریافت کنم. حتی شاید برای شما جالب باشد که یکی از مخاطبان کتاب بعد از خواندن رمان مرا پیدا کرد و نامه‌ای برای من نوشته بود که چگونه این کتاب باعث شده با مرگ پدرش بعد از ماه‌ها کنار بیاید.

اما در مورد بحث جشنواره‌ها و جوایز در ترجمه باید عرض کنم که واقعا جای خالی چنین رویدادهایی بسیار در ادبیات ما احساس می‌شود. همان‌طور که می‌دانید ادبیات داستانی ما بر خلاف شعر، یک فرم وارداتی است و از اولین روزهایش، زنده‌یاد صادق هدایت و محمد علی جمال‌زاده به وسیله ترجمه، این دریچه تازه را به روی ادبیات ایران گشودند. این تاثیر در ادبیات ما همچنان و در همه مقاطع تاکنون ادامه پیدا کرده است، ولی متاسفانه در ادبیات ما رویدادهایی این چنینی که به آثار ترجمه، کیفیت آن و البته نوع انتخاب اثر بپردازند، آن‌گونه که باید وجود ندارد و این خسران بزرگی است که باعث می‌شود ترجمه‌های بی‌کیفیت در ادبیات ما، کم نباشد.

می‌دانم که شما داستان‌نویس و فیلمنامه‌نویس هم هستید و آثارتان در جشنواره‌های مختلف زیادی دیده شده است. البته در فیلمنامه‌نویسی هم چندین مجموعه انیمیشن نوشته‌اید. فکر می‌کنید که این دست به قلم بودن چه تاثیری در ترجمه‌های شما دارد؟

حقیقتا باید بگویم که به نظر من نکته اساسی که تفاوت در کیفیت ترجمه را ایجاد می‌کند، از همینجا می‌آید؛ اینکه مترجم باید در آن زمینه‌ای که ترجمه می‌کند تخصص هم داشته باشد و وقتی درباره ترجمه داستان صحبت می‌کنیم، چه چیزی بهتر از اینکه مترجم خودش هم نویسنده باشد.

رمان «بسیار بلند و فوق‌العاده نزدیک»، مجموعه داستان «آن‌ها قرار نیست پیر شوند» و همین‌طور کتاب «بازماندگان» که در دست چاپ دارید، همه رویکردی ضد جنگ و انسانی دارند. درباره انتخاب این کتاب‌ها و چرایی انتخاب این رویکرد بیشتر بگویید.

من فکر می‌کنم که جهان ما دارد به سرعت فجایع جنگ قرن بیستم را فراموش می‌کند؛ در حالی‌که نشانه‌های آن هنوز به وضوح مقابل چشممان است. من سعی دارم با این رویکرد به سهم خودم، تلنگری زده باشم به انسان فراموش کار قرن بیستم. به امید روزی که صلح همه جهان را در آغوش بگیرد.

شما در زمینه تئوری‌های داستان‌نویسی هم کتابی را به نام «ایده» از اریک بورک منتشر کرده‌اید که با استقبال بسیار خوبی روبه‌رو شده و اکنون هم به چاپ سوم رسیده است. درباره این کتاب هم کمی توضیح می‌دهید؟

چه کسی می‌تواند منکر این مساله شود که بخشی از فرایند نوشتن، یادگیری چگونه نوشتن است. راستش من مدام و پی‌درپی در این رهگذر آموخته‌ام و اگر توشه‌ای هم به دستم آمده، در بذل و بخشش آن به دیگران کوتاهی نکرده‌ام، اما مگر یک نفر با چند نفر می‌تواند ارتباط مستقیم داشته باشد؟ برای همین در این چند سال اخیر مدام در جست‌وجوی کتابی بوده‌ام که بتواند تا حدودی به ادبیات ایران کمک کند و این جست‌وجو نتیجه‌اش شد کتاب «ایده؛ هفت عنصر اساسی برای ماندگار شدن داستان، نمایشنامه و فیلمنامه»؛ کتابی که بعد از دو سال جست‌وجو انتخابش کردم و موفق شدم ترجمه‌ی آن را برای اولین بار به عموم عزیزانی که عاشق نوشتنند هدیه دهم. این کتاب، همان‌طور که از عنوانش هم پیداست می‌تواند مورد استفاده هر نویسنده‌ای- اعم از داستان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و فیلمنامه‌نویس- قرار بگیرد؛ چون زمانی که درباره ایده صحبت می‌کنیم، درواقع درباره روح مشترکی حرف می‌زنیم که هنوز در کالبد مشخصی - در اینجا قالب فرمی- دمیده نشده است. به همین دلیل هم است که این کتاب می‌تواند تحولی ارزشمند در نگاه ما به ساختار، اهمیت و تاثیر ایده در موفقیت یک اثر؛ چه در قالب داستان، نمایشنامه و یا فیلمنامه ایجاد کند؛ چنانچه که به قول خود اریک بورک، ۶۰ درصد موفقیت یک اثر به ایده آن اثر برمی‌گردد.

با خواندن داستان‌های این مجموعه متوجه می‌شویم که مهم نیست چه کسی پیروز شده و برنده نهایی جنگ است. این همان حقیقتی است که باید به یاد انسان فراموشکار قرن بیست و یکم آورد؛ حقیقتی عریان که ادبیات می‌تواند راوی راستین آن باشد

به تازگی مجموعه داستان کوتاهی به انتخاب شما و به نام «زیر سایه دوکل» با نشر عینک روانه بازار کتاب ایران شده است. درباره این مجموعه هم قدری برای ما بگویید.

«زیر سایه دوکل» مجموعه داستانی از نویسندگان کرمانشاهی است که من برخلاف رسم جاری و متاسفانه ناعادلانه‌ی این گونه مجموعه‌ها- که فقط بر اساس دوستی‌ها و سفارش‌ها داستان‌ها را گزینش می‌کنند- از طریق انجمن داستان سار، که چند سالی‌ست دبیر آن هستم، برای جمع‌آوری این مجموعه فراخوان رسمی ارسال اثر منتشر کردم و تلاش داشتم که از میان آثار ارسال شده، بهترین‌ها را گردآوری کنم و به نسل جوان‌تر ادبیات کرمانشاه بپردازم؛ نسلی تازه نفس از نویسندگانی که اغلب هنوز کتاب مستقلی ندارند و در ادبیات ایران شناخته نشده‌اند، اما با این وجود جسارت نگاه و فرم کارهایشان نوید آینده‌ای درخشان را در داستان ایران می‌دهد. در نهایت باید بگویم که «زیر سایه دوکل» مجموعه‌ای‌ست متشکل از ۱۰ داستان متفاوت از ۱۰ نویسنده تازه‌نفس کرمانشاهی که وجه اشتراک تک‌تکشان، روح سالخورده و حاکم بر شهری است که «دوکل» بر تکه‌ای از خاکش سایه انداخته است. روایت‌هایی‌ست تمام و ناتمام از آدم‌هایی، که همگی به گونه‌ای نطفه بودنشان در این دیار بسته شده است. حال خواه به گذشته تعلق داشته باشند یا اکنون و یا حتی آینده.

در حال حاضر کتاب دیگری را در دست ترجمه یا آماده انتشار دارید؟

من مجموعه‌ای «نانفیکشن» را با نشر ثالث در دست انتشار دارم به نام «بازماندگان» که روایت‌هایی است ضد جنگ و بسیار درخشان از جنگ‌های مختلف که آنها را از بین صدها روایتی که خوانده‌ام انتخاب کرده‌ام و می‌توام بگویم که از شخصی‌ترین کارهای ترجمه‌ام به‌شمار می‌آیند. همچنین در کنار کار بر روی مجموعه داستان تالیفی خودم، مشغول ترجمه کتابی تئوری هستم که می‌تواند به دوستداران به نویسندگی بسیار کمک کند و امیدوارم مانند کتابی که از اریک بورک با نام «ایده» برای اولین بار در ایران ترجمه کردم هم مورد استقبال علاقه‌مندان به نوشتن واقع شود.

تاریخ اندوه در عطر اسطوخودوس

نگاهی به رمان «خزامی» سنان انطون

نسیم خلیلی
نویسنده و پژوهشگر
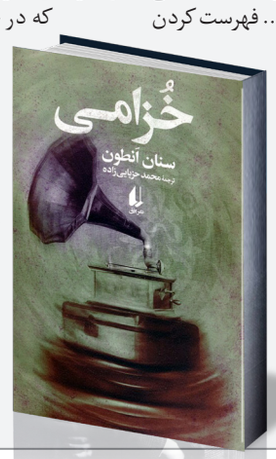
رمان «خزامی» سنان انطون، هرچند همچون دیگر آثار این نویسنده عراقی، درباره رنج و ستم‌دیدگی در گفتمان حیات اجتماعی تحت دیکتاتوری‌ست، اما با خود عطر اسطوخودوس دارد و مشحون از طنین دلکش موسیقی‌ست، چنانچه به زیبایی با شعری دل‌انگیز اما به حزن‌آکنده از سرگون بولص آغاز می‌شود آنجا که می‌گوید نه خانواده‌ای دارم و نه میهنی، که آدم‌های قصه خزامی سنان انطون نیز از دهشت عراقی بودن، از خانواده و میهن خویش گریخته‌اند یکی هویت خویش را تعمدا به باد سپرده و تلاش می‌کند خودش را نه عراقی که پرتوریکویی معرفی کند و آن دیگری، فروفتاده در چنبر اندوهناک آلزایمر، در قلب نیویورک به دنبال دجله است و زنش، مآرب، تا برود برایش از قنادی ابوعفیف بغداد، باقلوای عربی بخرد. نویسنده در دل روایتی مستند به خوبی قصه‌ی این مهاجران عاصی از عراقی بودن را به تصویر می‌کشید، از عمر می‌گوید که صدام دستور داده بود به خاطر سرپیچی از حضور در جنگ گوشش را ببرند و او پس از مهاجرت تلاش کرده بود دور از عراقی‌ها و در دل فرهنگ میزبان در مزرعه گل‌های خزامی تنها باشد و کار کند، گل‌های خزامی که روییدنشان از پس ظلمات زمستان می‌توانست برای مخاطب دردآشنا همچون عمر نشسته در روایت انطون، پیام‌آور امید به زندگی دوباره باشد: «عمر از خزامی خوشش آمد. بازگشتش، پس از زمستان سرد و برف‌هایش، زیبا و چشم‌نواز بود، زمانی که صدها شاخه آن تا چشم کار می‌کند پرچم‌های بنفش خوش‌ترکیب خود را برافراشته می‌کنند و با نسیم می‌رقصند و به خود می‌بالند، گفتی به نجوا می‌گویند: اینک بازآمدم. از این رهگذر به نظر می‌رسد نویسنده کوشیده است برای آدم‌های دردمند روایتش که با کوله‌باری از شکنجه و اندوه و حسرت از وطن گریخته‌اند، جان‌پناه‌هایی بازآفریند، مزرعه‌ای از گل یا نوایی از وطن که شعرش را مظفرالنواب گفته و یاس خضر، خواننده‌ی عراقی می‌خواندش، نواهایی طنین‌انداز در خانه سالمندان و به ابتکار پرستاری که می‌خواهد آلزایمر و اندوه سامی قصه‌ی سنان را با موسیقی درمانی بهبود بخشد و از همین روست که مترجم کتاب، محمد حزبایی‌زاده - که همچون چند اثر دیگری که از ادبیات عرب ترجمه کرده خوشخوان و شیوا کلمات را به فارسی برگردانده است- به زیبایی در مقدمه‌ای که بر این کتاب می‌نویسد، به خواننده پیشنهاد می‌کند که برای درک بهتر فضاهایی که سنان در روایت خویش پرورانده است، به ترانه‌های ام‌کلثوم و یاس خضر گوش بسپارد تو گویی تلویحا می‌خواهد بگوید که مخاطب با کتابی آهنگین و عطرآگین روبه‌روست تا زهر خشونت شکنجه و رنج زیستن در سرزمینی رها در طوفان دیکتاتوری را گرفته باشد. سنان با همین رویکرد است که تلاش می‌کند نشان دهد که سامی، پزشک اندوهگین که پس از ترک غمگنانه وطن ذره‌ذره آب شد و زوال عقل جان و امید و هستی، از او ربود گاه پرهیب‌هایی خوشایند از وطن را به یاد می‌آورد تا بدین‌وسیله بر رنج و جلای وطن و آوارگی و سرگشتگی‌اش، لفافی شاعرانه بپوشاند: «سامی تمام شعرهایی را که از بر بود از یاد برد، به جز چند بیت ساده‌ای که در ساعت‌های مه‌آلود به آنها پناه می‌برد: بغداد، هرگاه پیچیده‌اند بر تو روزگاران، پژمرده‌اند و سبزتر گشته ریزبرگ‌های روزگار تو، جهانی بر تو گذر کرد و صبحت آفتابی، بر تو تیره گشت و چهره شبت مهتابی، سنگدل بودند با تو رویدادها و با خود آمدند، تاب و توانت از آزارشان بیشتر است... چرا این چند بیت ماندند و طوفان زوال عقل آنها را با خود نبرد؟ آیا چون ریشه‌هایشان به اعماقش رسیده بودند؟ شاید دلیلش انگور باشد. هروقت به داربست انگوری که ماشینش را در فصل شکوفه دادن زیر آن نگه می‌داشت نگاه می‌کرد، این بیت‌ها از سرش می‌گذشتند. درهم‌پیچیدگی شاخه‌های انگور بالای مشبک چوبی و سبز شدن برگ‌هاش. و چه شور و شکوهی دارد کوشش نویسنده برای اینکه از زندگی مشقت‌بار در عراق ستم‌کشیده، زیبایی و زندگی، تاك و صدای گرامافون بیرون بکشد، شور و شکوهی که‌گاه در خلق شخصیت‌هایی خود می‌نمایاند که از خاطرات دهشتبار زندگی در عراق به شوخ‌طبعی پناه برده‌اند، آن هم در میان عراقی‌هایی که جان‌پناه خود را اتفاقا در اشاره به ستم‌ها و جنایت‌هایی سنگین‌تر از بریدن گوش و اجبار به جلای وطن باز می‌جستند، «تلاشی برای التیام بخشیدن به حس ستم‌دیدگی‌ای که عمر در خود داشت. اعضایی بسیار بزرگ‌تر از گوش او از بدن عراقی‌ها بریده شده یا حتی همه‌ی تنشان از هستی ساقط شده بود... فهرست کردن جنایت‌ها او را به ته صف‌های طولانی‌ای می‌برد که هزاران نفر در آن ایستاده‌اند و زخم‌ها و شکایت‌ها و شرح حالشان یا عکس عزیزانشان را در دست دارند. او یکی از بازندگان این المپیك درد کشیدن است. و از همین روست که نویسنده این بازنده‌ی اندوهگین قصه‌اش را به طبیعت می‌سپارد، اول به مزرعه‌ی بزها و بعد جست‌وجو در دشت‌ها به دنبال پر جیجاق آبی و بعد هم به مزرعه‌ی عطرآگین خزامی و عمر در این میان، در تلاش برای رها شدن از هویتی که یادآور درد و پس از آن، شکست در المپیك دردکشیدن بود، «خوش داشت خودش را به پرنده‌هایی تشبیه کند که دوستشان داشت، اما خوب می‌دانست او مانند آن پرنده‌هایی نیست که در موسمی مهاجرت می‌کنند و بعد به موطن خود برمی‌گردند. او پرنده‌ای است که مهاجرت کرده، اما هرگز برنمی‌گردد. اینجا برای خود جاپایی یافته. این فکر وقتی پرنده‌ها را تماشا می‌کرد یا در تلویزیون برنامه‌ای درباره آنها می‌دید از سرش می‌گذشت. او عراقی مغمومی بود که در مهاجرت و تنهایی، پزشکی سوری گوش بریده شده‌اش را با جراحی زیبایی به او برگردانده بود و او دوست داشت دیگر هویت تازه‌ای داشته باشد، نه اینکه متعلق به سرزمین و موطنی مرفه و خوش‌اقبال باشد، نه، او فقط نمی‌خواست عراقی باشد، سرزمینی که آمریکایی‌ها را به یاد دیکتاتورش، صدام می‌انداخت: «چرا کشورهایی وجود دارند که متولد می‌شوند و سال‌های سال با عزت و رفاه زندگی می‌کنند، عینهو آنهایی که در خانواده‌هایی متمول چشم باز می‌کنند، و کشورهایی دیگر که بی‌رمق پا به وجود می‌گذارند و دچار بیماری‌های صعب‌العلاج و نقص عضو می‌شوند و خیلی زود پیر و شکسته می‌شوند یا آرام‌آرام می‌میرند. او هنوز خیلی خوب از نقص‌عضوها و مردن‌هایی خبر نداشت که اگر نمی‌بودند، آمریکا پا به عرصه‌ی هستی نمی‌گذاشت و به این ترتیب است که نویسنده موفق می‌شود در دل روایتی تاریخمند از دیکتاتوری و اشغال و جنگ‌های فرقه‌ای و ناامنی و اندوه، هویت و حافظه، وطن و بی‌وطن‌بودگی، همچنان از امید به زندگی بنویسد، از عطر گل‌های خزامی.